

نقدی بر مقاله «زمینه‌های حضور دین در قلمرو علوم انسانی»

انحراف از اهداف

حسن حشمتی

درآمد

به هنگام بحث از تأثیر و تأثر دین و علوم انسانی می‌توان هم در مقام ثبوت و هم در مقام اثبات سخن گفت. نویسنده بر آن است که اگر نشان دهیم که در مقام اثبات، باورهای دینی عالمان علوم انسانی بر باورهای علمی آنها اثر گذار است، طبعاً در مقام ثبوت نیز بر وجود این تأثیر گواهی خواهیم داد. سپس، در این مقاله بین سه حیطه‌ی هستی‌شناسی، انسان‌شناسی و معرفت‌شناسی تفکیکی صورت می‌پذیرد و اختلاف عقیده عالم علوم انسانی دین باور با عالم غیر دیندار مورد بررسی قرار می‌گیرد. در هستی‌شناسی دینی، چیزهایی در زمره‌ی «هستهای» این عالم قرار می‌گیرد که در دایره محسوسات نمی‌گنجد و از حس ظاهرین بشر غایب است ولی فیلسوف تجربه‌گرا و ماده‌گرا

در مقاله «زمینه‌های حضور دین در قلمرو علوم انسانی، نویسنده محترم آقای محمدمهدی نادری کوشیده است این‌گونه نشان دهد که علوم انسانی‌ای که ساخته و پرداخته عالمان دیندار است با علوم حاصل از تحقیق و بررسی عالمان غیردیندار (که علوم انسانی غربی مصداق آن است) متفاوت می‌باشد. نویسنده همچنین به هنگام استفاده از واژه دین، تمام ادیان آسمانی را در نظر دارد و تمامی کسانی را که در شاخه‌ای مختلف از علوم انسانی تحقیق می‌کنند، را عالم علوم انسانی در نظر می‌گیرد بدون اینکه در مورد تأثیر یک دین بر شاخه یا شاخه‌هایی از علوم انسانی سخنی به میان بیاورد. در مقدمه باید عرض کنم.

ارزیابی

بدان قائل نیست. هم در علوم طبیعی و هم در علوم انسانی می‌توان بین عالم معتقد به دین و عالم معتقد به فلسفه‌های تجربه‌گرایانه در مورد «هستهای» عالم اختلاف نظر ملاحظه کرد. به علاوه، عالم دیندار معتقد است که جهان عبث آفریده نشده و آغازی و فرجامی دارد و هر چیز شُدی دارد و به سویی هدایت شده است. اما عالم غیر دیندار جهان را کهنه کتابی می‌داند که براساس تصادف به وجود آمده است. در بُعد انسان‌شناسی، عالم، مادی انسان را موجودی صرفاً مادی می‌داند که همه آمال او در تمتع بیشتر از لذایذ دنیا و رفاه مادی خلاصه می‌شود ولی در چشم عالم دیندار، انسان آمیزه‌ای از جسم و روح است. در بُعد معرفت‌شناسی نیز

بین عالم دیندار و عالم تجربی مسلک تفاوت وجود دارد. از منظر عالم تجربی مسلک، چیزی جز ماده را نمی‌توان مورد بررسی قرار داد و لذا پژوهشهای تجربی، عالمان را رواناً به غفلت از متافیزیک و حذف علل ماوراء طبیعی سوق می‌دهد؛ اما عالمان معتقد به دین غیر از تجربه برای پرواز در آسمان معرفت از بال وحی نیز کمک می‌گیرند و در چنان اوجی پرواز می‌کنند که افق دیدشان با عالمی که تنها بر بال تجربه نشسته قابل مقایسه نیست و علت و معلولهایی را آشکار می‌کند که هرگز به چنگ تجربی مسلکان نیفتاده و نخواهد افتاد. نویسنده پس از ذکر و تشریح موارد فوق، برای تأیید ادعاهای خود مثالهایی ذکر کرده است.

۱- در صفحه ۲ مقاله، نویسنده پس از نقل قول از یکی از نویسندگان معاصر [عبدالکریم سروش] که در آن به تأثیر جهان بینی عالمان در شکل‌گیری علم تأکید شده است می‌نویسد: «اگر این نظر صائب باشد- که به نظر ما این فرض در طریق حقیقت گام می‌نهد- آنگاه علوم، به طور کلی و در بحث ما علوم انسانی مبتنی بر جهان بینی بدانشهایی که بر مبنای جهان بینی غیردینی استوار می‌شوند تفاوت اساسی خواهد داشت» (ص ۲).
به نظر می‌رسد با توجه به اینکه این ادعا محور اصلی مقاله را تشکیل می‌دهد، لازم بود نویسنده آن را بیشتر بسط می‌داد و برای اثبات آن فقط به نقل قول از نویسندگان معاصر اکتفا نمی‌کرد.
۲- نویسنده به اندازه کافی درباره‌ی منظور خود از «علوم انسانی» صحبت نکرده است. می‌دانیم

که در رشته‌های دانشگاهی تعداد زیادی از رشته‌ها جزء رشته‌های علوم انسانی قرار می‌گیرند مانند: فلسفه، الهیات، ادبیات، حقوق، حسابداری، مدیریت، علوم اجتماعی، علوم سیاسی، روانشناسی، علوم تربیتی و... نویسنده در اول مقاله پس از ذکر اینکه واژه «دین» در مقاله به صورت لابشرط به کار رفته است و شامل همه ادیان آسمانی می‌شود ذکر می‌کند که «چنین لابشرطیتی که گفته آمد در مورد اصطلاح «علم» و «عالمان» در این مقاله نیز باید در نظر گرفته شود. بنابراین اگر گفته ایم «علم و عالمان چنین اند»، صور مختلفی می‌تواند برای آن فرض گردد» (ص ۱). متأسفانه مشخص نشده است که منظور از «صور مختلف» چیست و جاداشت در این مورد بیشتر صحبت شود.

نویسنده محترم درباره‌ی ماهیت علوم انسانی و نحوه تمیز و تشخیص بین این علوم با دیگر شاخه‌های معرفت سخنی نگفته‌اند و مشخص نکرده‌اند که از نظر ایشان، یک پدیده‌ی انسانی چگونه در پرتو علوم انسانی تبیین می‌شود. چنانکه می‌دانیم، علوم انسانی عهده‌دار شناخت وجوهی از عالم انسانی هستند. می‌دانیم که انسان‌شناسی حیطه گسترده‌ای دارد و انواع مختلف انسان‌شناسی پرده از وجوه مختلف عالم انسانها بر می‌دارند. در این زمره می‌توان از معارفی مانند انسان‌شناسی فلسفی، انسان‌شناسی دینی و انسان‌شناسی عرفانی نام برد که در سنت ما نیز سابقه زیادی دارند. به این معارف می‌توان یک شاخه دیگر نیز اضافه کرد که عبارتست از انسان‌شناسی تجربی. می‌توان «علوم انسانی» را به نحو خاص به همین انسان‌شناسی تجربی اطلاق کرد. تفاوت این انسان‌شناسی با انسان‌شناسی دینی و فلسفی آن است که آنها علمی پیشینی هستند و این علم، پسینی است و تفاوت آن با انسان‌شناسی عرفانی آن است که تجربه‌های مربوط به انسان‌شناسی عرفانی فقط به چنگ افرادی می‌افتد که توانمندی خاصی (توان شهود عرفانی) داشته باشند ولی علوم انسانی تجربی برای تمام انسانهای عادی قابل فهم است. به نظر می‌آید که مراد نویسنده از علوم انسانی، «انسان‌شناسی تجربی» باشد.

درباره علوم انسانی تجربی توجه به نکات زیر لازم است: اول آنکه هیچ دلیلی وجود ندارد که تمام مسائل راجع به انسان به چنگ تجربه بیاید و لذا انسان‌شناسی تجربی نمی‌تواند همه‌ی حقایق را راجع به انسان بگوید و می‌توان راجع به انسان گزاره‌های صادق زیادی گفت که در حیطه علوم انسانی ننگنجد. دوم آنکه در علوم انسانی تجربی هر پدیده‌ای را در ذیل یک گزاره کلی تبیین می‌کنند. صحت این گزاره کلی از نظریه‌ای حاصل می‌گردد که شامل این گزاره است و از بوجه ابطال تجربی سربلند بیرون آمده است. این گزاره کلی راجع به پدیده‌های تجربه‌پذیر و تکرارپذیر سخن می‌گوید. علم تجربی پدیده‌های استثنایی را تبیین نمی‌کند. آنچه در مقاله جلب نظر می‌کند آن است که به نظر می‌رسد نویسنده توجه ندارد که انسان‌شناسی تجربی و علمی حیطه و مرز مشخصی دارد هر آنچه

درباره انسان، روابط بین انسانها، رابطه انسان و خدا و رابطه انسان و جهان گفته می‌شود لزوماً یک سخن علمی نیست. او برای نشان دادن تمایز دیدگاههای ناشی از جهان بینی مادی و جهان بینی دینی بیان می‌دارد که: «از منظر جهان بینی و تفکر فلسفی مادی و غیردینی، خشک شدن انبوه درختان میوه‌دار و سرسبز یک باغ در مدت یک شب تا به صبح و تبدیل آن به زمینی خشک و لم یزرع تفسیری جز یک تفسیر گیاه‌شناختی و مربوط به آفات گیاهی را بر نمی‌تابد. اما عالمی که دانش خود را با جهان بینی دینی همراه کرده است تفسیرهای دیگری را نیز برمی‌تابد و آنها را توجیه کننده می‌داند زیرا در کتاب آسمانی اش خوانده است که:

ما آنان را همانگونه که باغداران را آزمودیم مورد آزمایش قرار دادیم. آنگاه سوگند خوردند که برخیزند و میوه‌ی آن باغ را حتماً بچینند. ولی «ان شاء الله» نگفتند. پس در حالی که آنان غنوده بودند بلایی از جانب پروردگارت بر آن باغ به گردش درآمد و باغ آفت زده و زمین بایر گردید. پس بامدادان یکدیگر را صدا زدند که اگر میوه می‌چینید، بامدادان به سوی کشت خویش روید. پس به راه افتادند و آهسته به هم می‌گفتند که امروز نباید در باغ، بینوایی بر شما درآید. صبحگاهان در حالی که خود را بر منع بینوایان توانمند دیدند رفتند. و چون باغ را دیدند گفتند ما قطعاً راه گم کرده‌ایم. نه بلکه ما محرومیم. خردمندترینشان گفت آیا به شما نگفتم که خدا را به پاکی نمی‌ستایید. گفتند!

پروردگارا تو را به پاکی می‌ستاییم، ما واقعاً ستمگر بوده‌ایم. پس بعضی شان روبه بعضی دیگر آوردند و همدیگر را به نکوهش گرفتند. گفتند: وای بر ما که سرکش بوده‌ایم. امید است که پروردگار ما بهتر از آن را به ما عوض دهد زیرا ما به پروردگارمان شتافتیم. عذاب دنیا چنین است و عذاب آخرت اگر می‌دانستند قطعاً بزرگتر خواهد بود (ص ۲ و ۳). سپس نویسنده از گفته فوق نتیجه‌گیری می‌کند: «بنابراین عالمی که بالهای دانش تجربی خود را در فضای تفکر فلسفی نشأت گرفته از دین می‌گستراند با عالمی که در فضایی پرواز می‌کند که از رنگ و بوی مبانی دینی حظی نبرده است، در دو افق مختلف و متضاد پرواز خواهند کرد؛ آن چنانکه غایت پرواز یکی به قلمرو علوم طبیعی مانند فیزیک و نجوم می‌انجامد اما دیگری در قلمرو علوم انسانی از قبیل جامعه‌شناسی و روان‌شناسی فرود می‌آید. یکی سعی می‌کند با دستگیری عوامل و متغیرهای فیزیکی مسئله را توجیه و تبیین نماید و دیگری چاره را از رستگاری و مطالعه عوامل و متغیرهای اجتماعی می‌طلبد» ص ۳.

مطالب فوق نشانگر آن است که نویسنده معتقد است که گزاره «باغ باغداران به این دلیل سوخت که به فقرا کمک نکردند» یکی از گزاره‌های جامعه‌شناسی (یا روان‌شناسی) است. ولی به نظر می‌آید که در رد این ادعا بتوان حداقل دو دلیل اقامه کرد: دلیل اول آن است که در علوم تجربی و از جمله علوم اجتماعی گزاره‌های شخصی در تحت یک گزاره کلی تبیین می‌شوند

و گزاره کلی تبیین کننده باید گزاره‌ای باشد که بر تمام موارد جزئی صدق کند فرض کنید گزاره تبیین کننده این باشد که «هر باغداری که به فقرا کمک نکند پیش از برداشت محصول باغش می‌سوزد». این جمله برای اینکه معتبر باشد باید از تمام موارد بالقوه‌ی ابطال سر بلند بیرون آید، یعنی باید هیچ باغداری را سراغ نداشته باشیم که علی‌رغم بی‌توجهی به فقرا باغش نسوخته باشد. ولی به نظر می‌رسد که باغداران بی‌شماری وجود دارند که در عین بی‌توجهی به حقوق فقرا باغشان نسوخته است. از آن می‌توان نتیجه گرفت که مطالب مذکور در آیه فوق، مطالبی هستند که جزء علم جامعه‌شناسی نیستند.

استدلال دوم که در رد ادعای فوق می‌توان اقامه کرد آن است که علوم انسانی درباره رفتار فردی و جمعی انسانها سخن می‌گویند و ارتباط بین اعمال انسانها را مورد بررسی قرار می‌دهند و نه ارتباط اعمال انسان را با اعمال خداوند. آیه فوق ناظر به یک باوردینی است که نشان می‌دهد خداوند چگونه اعمال انسانها را در دنیا جزا می‌دهد و به تعبیر دیگر به نتیجه الهی رفتار آدمیان نظارت دارد ولی علوم انسانی تجربی نتایج انسانی اعمال انسانها را مورد بررسی قرار می‌دهد. نکته دیگری که به نظر می‌رسد آن است که بسیاری از مثالهایی که در این مقاله برای تبیین اتفاقات طبیعی و اجتماعی حادث شده در جوامع انسانی (از قبیل زلزله و بالا و پایین رفتن درجه حرارت و...) ذکر می‌شود را به دلایل فوق نمی‌توان در حیطه علوم انسانی تجربی قلمداد

کرد. شاید خالی از لطف نباشد که نظر آقای سروش را نیز که نویسنده مقاله در ابتدای مقاله به یکی از نوشته‌های ایشان استناد می‌کند در این باره از نظر بگذرانیم: «در مورد حق می‌خوانیم که «وان لو استقاموا علی الطریقه لاسقیناهم مأعدقا» (اگر این گروه بر طریقه حق و ملتزم به حق بمانند آب فراوان بر آنها خواهیم ریخت.) یعنی نعمت فراوان نصیب آنها خواهیم کرد... یعنی رابطه‌ای است بین ایمان و تقوی و رفاه مادی و فراوانی نعم. قرآن بر آن رابطه صحه می‌گذارد و آن را تأیید می‌کند»^(۱) «آقای سروش اظهار می‌کند که در عین آنکه ما به عنوان دیندار درباره صدق آیات فوق شکی نداریم و نیز شکی نداریم که در جامعه‌شناسی و اقتصاد هم از رمز و راز فراخی نعمت و فراوانی محصولات و رابطه آنها با فعالیت‌های مردم بحث می‌شود ولی باید توجه داشت که رابطه بین ایمان انسانها و فراخی روزی آنها چیزی نیست که به دام تجربه بیفتد و به صورت قانون تجربی درآید. اوسپس بیان می‌دارد که «علوم انسانی از بحث درباره‌ی پدیده‌ایی نظیر آن کاملاً ساکت خواهند بود»^(۲) با توجه به این نقل قول و نقل قول نویسنده از نوشته‌های آقای سروش، شاید بتوان نتیجه گرفت که از آن نقل قول نمی‌توان به نتایجی که نویسنده بدان رسیده است رسید و باید آن گفته به گونه‌ای دیگر تعبیر شود.

۴- در صفحه ۴ مقاله یک بحث تاریخی راجع به شکل‌گیری اندیشه‌های مادی ارائه شده است

که ارتباط آن با سایر مطالب روشن نیست. لذا به نظر می‌رسد که بدون پرداختن به این مطالب مقاله از انسجام بیشتری برخوردار خواهد شد. ۵- نکته دیگری که جای بحث دارد، مسئله هدفمند بودن جهان و ارتباط آن با علوم انسانی است. اگر بپذیریم که علوم انسانی رفتارهای فردی و جمعی انسان را در قالب نظمهای تجربه‌پذیر می‌ریزند، هدفمند بودن یا نبودن جهان در علوم انسانی نقش مهمی ایفا نمی‌کند. مثلاً علوم اجتماعی رفتارهای جمعی انسانها را در قالب نظامهای تجربه‌پذیر می‌ریزد، خواه این انسانها (که موضوع علم هستند) به هدفمندی جهان قائل باشند و خواه نباشند. ظناً باور یا عدم باور عالم علوم انسانی به هدفمندی جهان تأثیری در مسئله او نخواهد گذاشت زیرا او نه به رابطه عمل اجتماعی و فردی مردم با کل هستی و سعادت و شقاوت، بلکه به تأثیر و تأثر رفتارهای فردی و جمعی مشاهده‌پذیر انسان می‌پردازد. نویسنده محترم مقاله سؤال کرده است که «آیا حرکتی مثل سقوط آزاد یک کارگر ساختمان که تصادفاً بر اثر لغزیدن پایش، از بالای یک برج سقوط کرده با سقوط آزاد کسی که عمدتاً و با تفکر و اراده قبلی خود را از بالای همان برج به پایین رها کرده است تفسیر واحدی دارند؟» (ص ۵) جواب این است که تفسیر فیزیکی سقوط آزاد برای کسی که با اراده خود را به پایین برج رها کرده است با کسی که بی اراده به پایین افتاده است یکی است. به علاوه، هر دو تفسیر با تفسیر سقوط آزاد یک سنگ مشابه است (می‌دانیم که

سنگ اصلاً نمی‌تواند اراده کند که بیفتد). همان طور که غایتمندی و بی هدفی سقوط کارگر برای یک فیزیکدان مساوی است، غایتمندی و بی هدفی نیز می‌تواند در پژوهشهای تجربی یک روانشناس یا جامعه‌شناس بی تأثیر باشد. لذا جواب این سؤال که «آیا جهان و انسان را تصادفی دیدن و دانستن با همان تفسیری راست می‌آید که آن را هدفمند و غایت مدار فرض کرده باشیم؟» (ص ۶) لزوماً منفی نیست و می‌تواند مثبت باشد. ۶- نویسنده در صفحه ۶ و ۷ مقاله انسان‌شناسی دینی را با انسان‌شناسی مادی مقایسه می‌کند و ذکر می‌کند که اولاً دین انسان را مرکب از جسم و روح می‌داند و ثانیاً دین خدا محور است و انسان‌شناسی مادی انسان محور. سپس بیان می‌دارد که «اکنون زمان طرح این پرسش فرا رسیده که بپرسیم آیا اگر انسان برساخته از باورهای جهان‌بینی غیر دینی و مادی را به اتاق تشریح علم و علوم انسانی ببریم همان نتایج را خواهد داد که اگر انسان برساخته از باورهای جهان‌بینی دینی را کالبد شکافی می‌نماییم؟! شگفتا و عجباً اگر پاسخ مثبت باشد» (ص ۷) به طور مشابه می‌توان سؤال کرد که: اگر انسان برساخته از باورهای جهان‌بینی غیر دینی و مادی را به اتاق تشریح زیست‌شناسی ببریم همان نتایج را خواهد داد که اگر انسان برساخته از باورهای جهان‌بینی دینی را کالبد شکافی می‌نماییم؟! شگفتا و عجباً اگر پاسخ مثبت نباشد. زیرا انسانها علی‌رغم افکار کاملاً متفاوتی که دارند

ممکن است دارای ساختار زیستی کاملاً مشابهی باشند. به همین نحوی توان فرض کرد که روابط ثابتی در رفتارهای فردی و اجتماعی آنها ساری و جاری باشد، چه دیندار باشند و چه غیردیندار و آرمان علوم انسانی دستیابی به این روابط است. حال اگر کسی بخواهد خلاف این فرض را ادعا کند لازم است برای آن دلیلی بیاورد.

نویسنده در آخر صفحه ۷ از یکی از نویسندگان معاصر قولی نقل کرده مبنی بر اینکه انسان دارای بُعد عقل و دلی است و علم فقط به یکی از ابعاد آن یعنی عقل می پردازد و «کسانی که می خواهند انسان شناسی جامعی بکنند علم را یک چشمی می دانند» (ص ۷) البته نویسنده فقط این جمله را نقل نموده و مشخص نکرده که چه استفاده ای از این جمله می کند، ولی با اندکی تأمل می توان دید که این ادعا، خلاف ادعای نویسنده است. جمله فوق الذکر بدین معنی است که انسان شناسی علمی به تمام زوایای وجود انسان نمی پردازد (یک چشمی است) و در کنار انسان شناسیهای دیگری مانند انسان شناسی دینی و عرفانی و فلسفی کامل می شود. بعید نیست بتوان فرض کرد که انسانها علی رغم همه تفاوتها، مشترکاتی نیز دارند و دلشغولی علوم انسانی تجربی آن است که به ابعاد تجربه پذیر و مشترک انسانها بپردازند. مثلاً می توان در علوم اجتماعی به قانونی علمی رسید که در همه ی جوامع انسانی اعم از مؤمن و کافر جاری و ساری باشد.

نکته دیگر آن است که ممکن است فرض

شود عقیده به جبر یا اختیار حتماً در قوانین علوم انسانی تأثیر خواهد گذاشت. باز هم می توان خلاف این عقیده را فرض کرد. یعنی می توان فرض کرد که یک عالم - مثلاً - علوم اجتماعی معتقد به جبر و یک عالم معتقد به اختیار درباره ی رفتارهای جامعه ی انسانی به قانون واحدی برسند ولی یکی از آنها معتقد

باشد که این رفتارها از سوی جوامع بالا جبار صادر می شود و دیگری معتقد باشد که انجام این رفتارها از روی اختیارات است.

۷- در اواخر صفحه ۸ سخن از این رفته است که تردید در علمی بودن علوم انسانی تردیدی شایع و همگانی است و توضیحاتی در این باره داده شده است. نویسنده معلوم نکرده است که این مبحث را چگونه می توان به مباحث قبلی و بعدی ربط داد. به نظر می رسد که فرض این مقاله این باشد که علوم انسانی جزء علوم تجربی هستند و تأثیر دین بر آنها مورد بررسی قرار گیرد و این مسئله که آیا علوم انسانی را می توان علم دانست یا نه مسئله ای است که در جای خود باید بدان پرداخت.

۸- در اواخر صفحه ۹، نویسنده به ذکر تفاوت میان معرفت شناسی عالم معتقد به ماده و عالم دیندار می پردازد. سپس اظهار می دارد که عالمان معتقد به دین «به علت همین پیوندی که در شاخه معرفت شناسی با دین و معارف و حیانی برقرار می کنند. در انسان شناسی خود چنان با غیردین باوران متفاوت می شوند که حکایتشان به آن پیل می ماند که در تاریکی شب، یکی آن

را به باد بزن و دیگری به تختی نرم و بزرگ و سومی به ستون تفسیر می کرد اما آنکه خود پیل را آورده بود به این تعبیر و تفسیرهای عجیب، عالمانه می خندید» (ص ۹ و ۱۰). ممکن است از این قول بتوان نتیجه گرفت که معرفت شناسی دینی بر معرفت شناسی تجربی رجحان دارد ولی معلوم نیست که این نتیجه گیری چقدر با موضوع مقاله که تأثیر (روند رجحان) دین بر علوم انسانی است مرتبط است.

۹- در صفحه ۱۸ و ۱۹ نویسنده اظهار می دارد که «همان گونه که صاحب قبض و بسط نیز معترف است متفکران نمی توانند در علوم انسانی از یک انسان سخن گویند و در علوم طبیعی از انسان دیگر و در علوم شرعی از انسان نوع سوم. این سه باید متلائم و متوافق باشند و هر یک که واژگون شود دو نوع دیگر را نیز با خود واژگون خواهد کرد. باید به قبض و بسط و هم سرایش متذکر گردید که اگر بین یک تغییر سیاهی به سفیدی، با آتش تردید در خرمن علم فلسفه و

روش شناسی و انسان شناسی و جهان شناسی آدمیان زدن ملازمه وجود دارد، پس آیا می توان ذره ای تردید روا داشت که علوم انسانی امروز که همگی در مهد غربیان مسیحی... تولد یافته؛ رشد نموده، اگر در دامن متفکران اسلامی پرورش می یافتند داستان علوم انسانی به گونه ای دیگر اتفاق می افتاد و کتابی کاملاً متفاوت نوشته می شد؟... و جای بسی شگفتی خواهد بود که جایگزین کردن انجیل با قرآن، همان ملازمه ای را که نشانند سپیدی به جای سیاهی در پی دارد

در چنته ی باور و معارف عالمان قبض و بسطی نیندازد». در اینجا به نظر می رسد که نویسنده از هدف کلی مقاله که نشان دادن تأثیر دین بر علوم انسانی است منحرف شده و به انتقاد از صاحب نظریه قبض و بسط روی آورده است. به نظر نمی آید اینگونه تغییر رویکردها در شأن یک مقاله تحلیلی باشد. ضمناً باید متذکر شد که اولین نقل قول مورد استفاده نویسنده مقاله نیز از قول صاحب قبض و بسط می باشد و به نظر می آید که در آنجا ایشان نظر صاحب قبض و بسط را درباره ی رابطه دین و علوم انسانی پذیرفته است. به یاد بیاوریم که در صفحه ۲ مقاله، نویسنده پس از ذکر قول صاحب قبض و بسط اظهار می دارد که «اگر این نظر صائب باشد - که به نظر با این فرض در طریق حقیقت گام می نهد - آنگاه علوم، به طور کلی و در بحث ما علوم انسانی مبتنی بر جهان بینی دینی، با دانشهایی که بر مبنای جهان بینی غیردینی استوار می شوند تفاوت اساسی خواهد داشت.»

۱۰- نویسنده در آخرین پاراگراف مقاله نکته سنجان و باریک بینان را به لطافت نکته ای که در بیانش بود توجه داده است که: «اگر ترسایان غربی، عقیده ای پیشین به مسیحیت و تثلیث و انجیل موجود را رها کرده و باورهای نو و پسینی به نام اسلام و توحید و قرآن را به جمع معارف خود دعوت کنند». با یک نگاه سطحی و نه چندان نکته سنجانه و باریک بینانه می توان به کاربرد نادرست لفظ پسیتی و پیشینی در این جمله پی برد. یکی از اصطلاحات معروف و جا

باشد که خواننده را با کلیات آشنا کند و باید در آن یک طرح مسئله خوب داشته باشد که خواننده جایگاه مسئله مورد بررسی را در هندسه‌ی معرفت بداند. نویسنده محترم ضمن اینکه مطلب را بی مقدمه آغاز کرده‌اند، روشن نکرده‌اند که حل مسئله‌ای که بدان پرداخته‌اند کدام گره معرفتی را می‌گشاید. ج: در مقاله از عباراتی استفاده شد که دارای بار ارزشی هستند و متناسب با یک مقاله تحلیلی نیستند. مثلاً در صفحه ۷ از این عبارات استفاده شده است: «علم تنگ نظر امروز»، «همه چیز را در حصار تنگ حس و تجربه جای داده». ضمناً در برخی از عبارات، نویسنده‌ی محترم به واژه‌پردازی پرداخته‌اند؛ مثلاً در صفحه ۸ داریم: «اما دین و عالمان معتقد به دین، غیر از تجربه، برای پرواز در آسمان معرفت از بال وحی نیز کمک می‌گیرند و در چنان اوجی پرواز می‌کنند که افق دیدشان با عالمی که تنها بربال تجربه نشسته است قابل مقایسه نیست.» این عبارت و عباراتی از این قبیل که در این مقاله به کار رفته‌اند بیشتر متناسب با مقالات ادبی و احساسی هستند تا مقالات تحلیلی و عقلی.

پانوشتها

- ۱- سروش، عبدالکریم، تفرج منع: موسسه فرهنگی سراط، ۱۳۸۰، ص ۱۹ و ۲۰.
- ۲- همان، ص ۲۰.

افتاده‌ی تخصصی در فلسفه، اصطلاح پیشینی و پسینی است. کانت (فیلسوف آلمانی قرن ۱۸) به تمایز بین گزاره‌های پسینی و پیشینی تأکید می‌ورزید. گزاره‌های پسینی جملاتی هستند که صدق و کذب آنها از طریق تجربه (پس از تجربه) مشخص می‌شود و گزاره‌های پیشینی جملاتی هستند که صدق آنها پیش از آنکه درباره آنها تجربه‌ای داشته باشیم مورد بررسی قرار می‌گیرد، زیرا این جملات تجربی نیستند. با این تعریف، نمی‌توان پذیرفت که اسلام و مسیحیت، یکی پیشینی و دیگری پسینی باشد. ممکن است مراد نویسنده از به کار بردن وصف پیشینی برای مسیحیت و پسینی برای اسلام این باشد که عقاید مسیحی کهن و عقاید اسلامی جدید است؛ در این صورت پسینی بودن اسلام، رجحانی برای او به حساب نمی‌آید، زیرا دلیلی وجود ندارد که هر عقیده‌ای که تازه تر است، صادق و عقیده‌های کهن کاذب باشند.

۱۱- برخی از نکاتی که در مقاله جلب نظر می‌کنند نکات صوری هستند که از این بین به موارد زیر اشاره می‌شود:

الف: در هر مقاله‌ای باید بین عنوان مقاله با محتوای آن سنخیت وجود داشته باشد به گونه‌ای که از عنوان مقاله بتوان حدس زد که محتوای آن چیست. عنوان فرعی این مقاله عبارتست از «زمینه‌ها، مسائل، اهداف» ولی به عنوان مثال در باب «اهداف»، مطلبی در متن مقاله به چشم نمی‌خورد.

ب: هر مقاله‌ای باید دارای یک مقدمه رسا